

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی



مجلس شورای ملی

کتاب سردار آینه بنیادین

مؤلف

موضوع

اهدائی (خطی)

از کتب (۵)

تعداد سرانگشتی مجید قزو (ناصر السواد) یک کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۴۷۸

خطی اهدائی

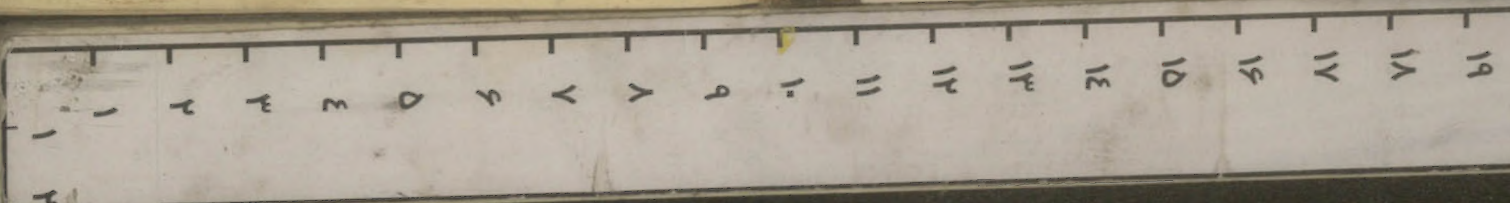
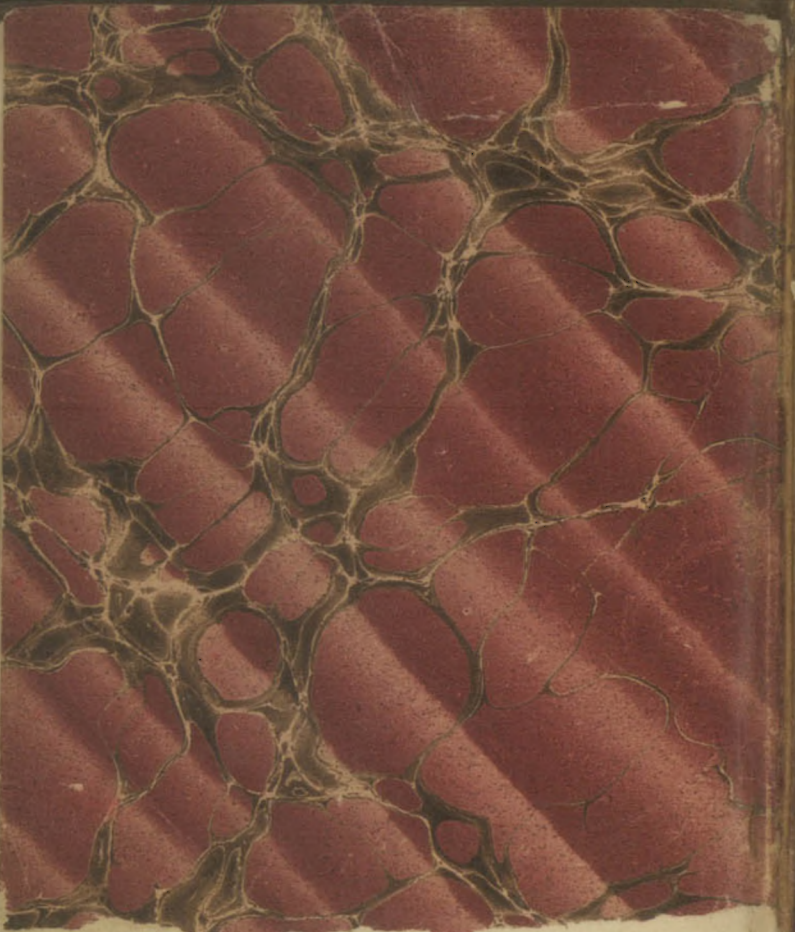
کتابخانه
مجلس شورای
اقلایی

۶

شماره ثبت کتاب

۴۴۳۷۰

۸۱۲۴



مجلس شورای ملی

کتاب سردار آینه بنیادین

مؤلف

موضوع

اهدائی (خطی)

از کتب (۵)

تعداد سرانگشتی مجید قزو (ناصر السواد) یک کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۴۷۸

خطی اهدائی

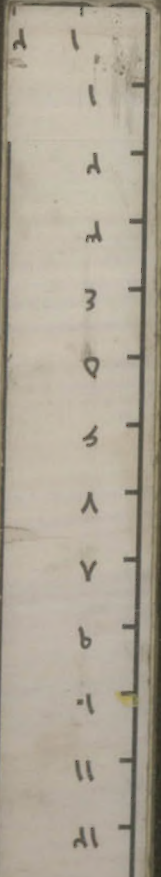
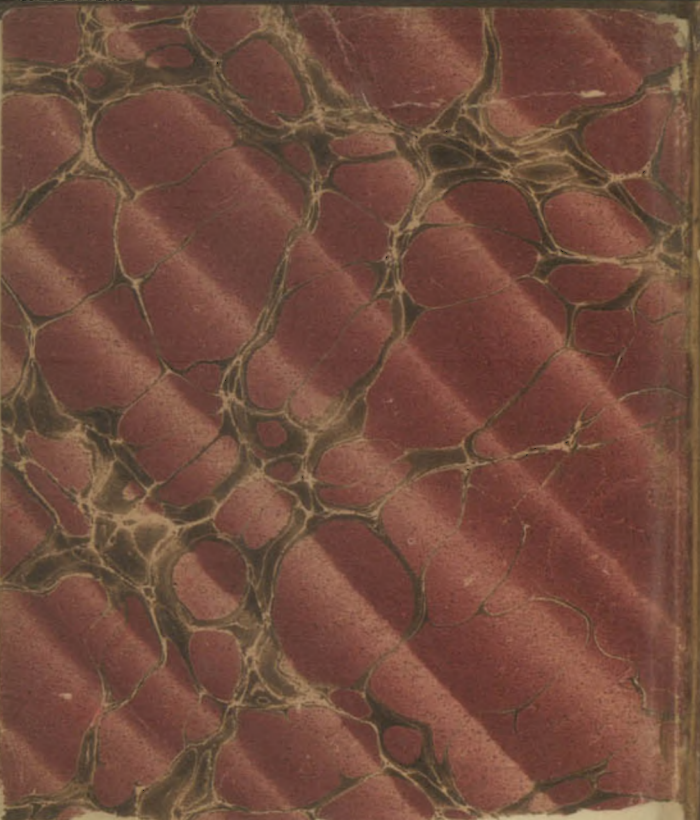
کتابخانه
مجلس شورای
اقلایی

۶

شماره ثبت کتاب

۴۴۳۷۰

۸۱۲۴





کتاب سردار آیدین پاشا

۶۴۷۸

مؤلف

موضوع

محل

از کتب

۵

شماره اختصاصی

تعداد سرانگشت مجید و روز (نام و نام خانوادگی) به کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

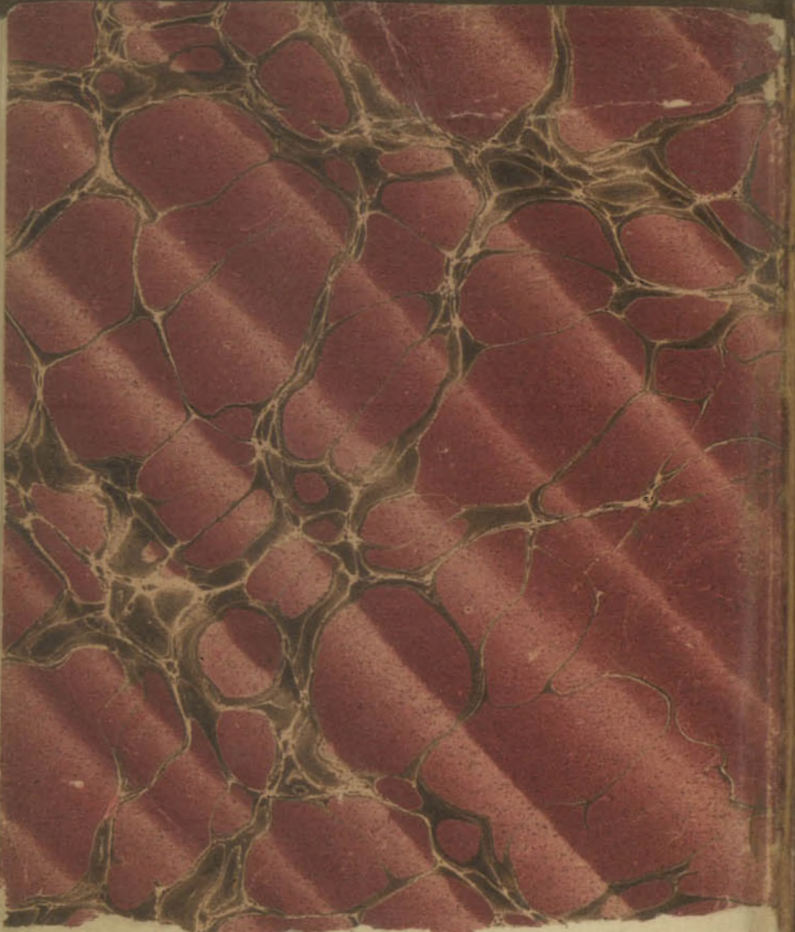
خطی اهدائی

۶

شماره ثبت کتاب

۴۴۳۷۰

۸۱۴۴



۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۹
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۹
 ۱۸۴۰
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۹
 ۱۸۵۰
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۹
 ۱۸۶۰
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۹
 ۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



۲۰۱۷



برایم در گنج در گنج

بجز از لوح کرم که در دیوان زل
بجز از پیشانی صفای دادم
خاکش باد و از آب قناری
به کفایت باری به پیشان بادم
آنگاه را در تن گاه به گاه
بهان نشود که در قناری جمیع شادام
بغیر از شکر و کبر و غرور و کاه

مردم در دوزخ اند و در دوزخ کاه

نخ آغازه در دوزخ نشین بپای
کوچ و کوچ بستی دادین و بستی
همی از قناری به در و از قناری
و شمع و شمع و شمع و شمع

لای

بجای کتب و کتب و کتب و کتب
بنا بر پیش بر کتب و کتب و کتب
بجز از کتب و کتب و کتب و کتب
زهی مهدی که شکر و شکر و شکر
بجز از کتب و کتب و کتب و کتب
که روی در آن کتب و کتب و کتب
به ایامی دین و عبادت و عبادت
بجز از کتب و کتب و کتب و کتب
ز کتب و کتب و کتب و کتب
من و کتب و کتب و کتب و کتب
با طواف در دوزخ و دوزخ و دوزخ

چند دهه که بستی دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
سخن این دوزخ و دوزخ و دوزخ
با چنین خرم و دوزخ و دوزخ
غم گیر و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

شکر و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

لای

با تیر و سیر ز لعل کمان از لعل
خیر و بر باد ز لعل ز لعل
چند مردان نرسد بهی شبان کرا
مردم هشار که ز لعل ز لعل
گفته بود است خاک قروا بشت
لش مردار ز لعل ز لعل

کاوشش ز لعل کمان ز لعل
آفرای ز لعل مردم ز لعل
ره بدر ز لعل و بیک که دال قلم
در به کمان به لعل که کرد ز لعل
فرمان تیر و ان بستم قند ز لعل
بار ای ز لعل سالن بار ای ز لعل
دل خردی تا به پستی بار و خط بار
این کمان در ز لعل قند ز لعل
یکه تا ز لعل و بیک و بیک ز لعل
سکه لعل که ز لعل ز لعل
زین خط لعل و دال و بیک ز لعل

عنه

قلعه تر و در ز لعل و دال
رو کمان بیک ز لعل ز لعل
بیت این ز لعل یک بیک ز لعل
بوم و دال و دال و دال ز لعل
با دال و دال و دال ز لعل
بیت ز لعل ز لعل ز لعل

من گفتم آفرینش بر لعل ز لعل
جنس حیران خافه طق شیر ز لعل
در بیک هر که دال و دال ز لعل
در و دال و دال و دال ز لعل
خبر و دال و دال ز لعل
دور و دال و دال ز لعل
برخی ز لعل و دال ز لعل
ز لعل و دال ز لعل
که بیک و دال و دال ز لعل
دور و دال و دال ز لعل
بیک و دال و دال ز لعل

چون

نبردش طره تا چوب بیک ز لعل
که مرا کوی سافه در این چو کمان
مرا با آن دل سگین ز لعل
که دال و دال و دال ز لعل
چانه سگین ز لعل
فر و دال و دال ز لعل
مخوان ز لعل و دال
من و دال و دال ز لعل
قوای ز لعل و دال
دال و دال و دال ز لعل
پی نادر و دال و دال
که کبیتی ز لعل
نم ز لعل و دال
دال و دال و دال ز لعل

کند خاک در بیک ز لعل
ز لعل و دال و دال ز لعل
مرا به کون و دال و دال
که دال و دال و دال ز لعل
در این ز لعل و دال
سگین ز لعل و دال
ز لعل و دال و دال ز لعل

دین کرده جان ز لعل مردم ز لعل
تا بر ز لعل و دال ز لعل
نیمه کبیتی ز لعل
دال و دال و دال ز لعل
آنجان که خافه حیران ز لعل
که بیک و دال و دال ز لعل
هر چند ز لعل و دال
سگین ز لعل و دال
غالب آن را که دال و دال
چون دال و دال ز لعل
من جهان کرده دال و دال
که دال و دال و دال ز لعل

مرا و دال و دال ز لعل
نیمه کبیتی ز لعل و دال
بغیر از آن و دال و دال
که دال و دال و دال ز لعل
که دال و دال و دال ز لعل
که دال و دال و دال ز لعل
که دال و دال و دال ز لعل

عنه

هرگز نشد در دلم چنان زنجیر کشیده
که منشی از او شهادتی و جوی برسم
از این زنجیر مردم بوی که زده اند
ز کلاف پیشانی و در بزم نه بگازد
هی زنجیر از جگر ترسینی که در دهان
مردان زنجیر رست تا با تیر خیزد
در خاک از کسی مردی و با دردی که
نمای دید از این زنجیر مردم غیر سر
همی زنجیر که لا همی زنجیر بود
فغانی جهان زنجیر با درت نه
نه از این زنجیر در باستان

که روی کلفت خیم است در مردم که

بسم خون خورده از این زنجیر کشیده
خروج فکری چنانچه جام جان از این زنجیر
ز خون خورده و در دلم زنجیر کشیده
بر آن آب زنجیر کشیده زنجیر کشیده
بر این زنجیر کشیده می و اول
قطع زنجیر بر کوفت قنای زنجیر

ناله

ناله کیت غم صفت می بر شستی آن دریا
بر کشتی می کوز بر آن دای زنجیر
کدامی خور شد منشی بزرگ می دهد قندی
زهی زنجیر منشی زهی قندی زنجیر
مردون با ناله کیت غم کوز می طلبد
مردان خلق دادی بیغیر زنجیر
من و بانه دلستان و آن صبا می
زدهای کورستان و آن صبا می
ببار زده در خور زنجیر آن کوز غم
بکوز سید و غم زنجیر آن صبا می
بر این زنجیر زاده لغام این صبا می

می بوی شمه سرور در بیت برش چرخ

نه بر فغان بدست خودم پای زنجیر

دل زنجیر کشیده زنجیر که این صبا
ناله زنجیر کشیده زنجیر کشیده
بدین زنجیر مردم زنجیر کشیده
ناله زنجیر کشیده زنجیر کشیده

از این کون خوان کردیش کوی

ناله غم کیرب سرور

بهری مردم دل زان جوان است
خلاف کیش زبیری کانی است
تو ام مردی بکوت استکان پای
چه بر لب زبیری استکان است
کشی بر جوی ماهی نه تقاب
کوش زبیری زلفه زلفه است
بجز زبیری ماه تقاب
در کشیده تمام زبیری است
میش کوشی نهجم برت
ناله زبیری استکان است
زبیری بکوشن ناله زبیری است
ناله زبیری استکان است
بسم سرور پای زبیری است
در کشیده زبیری استکان است

از این زنجیر کشیده هر روی
می برش دم عقوب دوم
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است
ناله زبیری استکان است

ناله

بیا بر باد که آید ز لعل

کجاست ساق زلفه یار زلفه

کنیم کار صواب دریم بار صواب
بمان رسیدم ازین کار و بار زلفه
بختیار گشتم جبر عشق قوت روز
هر یک چه میسر چه میسر زلفه
عالم خدمت منی گشته و شرف
کنند درم زلفه کار زلفه
پس آن سینه کلام بخند زلفه
تخیل و وصف صف زلفه
بپاش تو یک عالم زلفه زلفه
نبردستم زلفه زلفه
جهان کجاست در آن کوه خرم
یک خانه زلفه زلفه
نهم خنده سحر کنایه زلفه
کوله باردار زلفه زلفه
بغیر آن خط زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه

الک

هر گشت نهیل سحر ادب نماند

یک بار خود زلفه زلفه

بپاش خرمه بین زلفه

غیر آن زلفه سحر خط زلفه
خود خنده سحر که آید آید زلفه
کنند زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
چشم زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
خنده زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
شیخ زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه

دل در آن زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
ش بوجان زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
کشت زلفه زلفه زلفه
کیمیا با سحر زلفه

زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه

الک

زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه

فاک ازواج کرم زلفه

ای کیمیا زلفه

زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه
زلفه زلفه زلفه زلفه

ایت خم شد پست از آن رنجه کز کف آید
 خود کمان بر کشیدی کز کف آید
 دود خط در کین دزد در رنجه
 آید کشیده کز کف آید
 از حسن رخ مایه رنجه ناید خرفد
 این سخن مایه کز کف آید
 رنج چون شکستند بچشم انداز
 ما هنر رنجه با کف آید
 ایستاد رنجه با دم برین دستان
 کشد این رنجه کف آید
 اید رنجه بر غایت بدین رنجه خند
 در دهم رنجه کف آید

برین رنجه در دود سرورید

باز در کوه آید

هر یک رنجه و زاده رنجه
 این رنجه کف آید
 رنجه در این زمان یعنی زمان نروان
 و آن کز کف آید

بر

کستی بهر اندوهی بد کف آید
 بخش رنجه بن بخش رنجه
 با شیخ و بهر مرد اخوت کف آید
 نه مرد این رنجه کف آید
 با و خط بسیار کف آید
 نه کوش آن رنجه کف آید
 دانه که کبود بهمان دین کف آید
 این رنجه کف آید
 بر این کف آید
 رنجه کف آید
 در دهم کف آید

ای صبح ای رنجه خند در کف آید

پس این رنجه کف آید

رنجه در این زمان یعنی زمان نروان
 و آن کز کف آید
 رنجه در این زمان یعنی زمان نروان
 و آن کز کف آید

کستی بهر اندوهی بد کف آید
 بخش رنجه بن بخش رنجه
 با شیخ و بهر مرد اخوت کف آید
 نه مرد این رنجه کف آید
 با و خط بسیار کف آید
 نه کوش آن رنجه کف آید
 دانه که کبود بهمان دین کف آید
 این رنجه کف آید
 بر این کف آید
 رنجه کف آید
 در دهم کف آید

غیر از کز رنجه خط بد رفت چرخ
 کشیده با کف آید
 من در کف آید
 عین زمان در زمان کف آید
 از کوه در پیشیم برای دودری
 همان آن کز کف آید
 از کز کف آید
 این رنجه کف آید
 کز کف آید
 این رنجه کف آید
 از کز کف آید
 از کز کف آید
 از کز کف آید

کز کف آید

ز کف آید

بر

مردان که در پوزشان آرد و زینتی
ز لعلش که در شکرش آن کس و مردار
این پهنه ز لعلش که کلاهش سینه
مردش همه رک است در دوش آینه
بخی پس از دواج کرم گیس
و آن بچ درشی همه ز لعلش آینه
ز لعلش که در هر تپان برده

چون برت فرایه از غفلت مردار

تیا غم زینت خون ساه ز لعلش
انداز عقلم کاست بن مرط ز لعلش
خوای این لعلش را غلظت بر شیشه
که ز لعلش بان در ده از دونه کرمهای
ز لعلش زاهد شود وین خیل فریبانی
آن را بمقتضای بر کاتن هم که لعلش
از لعلش آن بهره های درینش این کسب
زینت های دهری از بهار ز لعلش فی لعلش
ز لعلش از پیش می که از کز کرمی
بر کفن ماکرد ز می چو بماند کرمی

ای

ای خجستان شرم کن ز لعلش را لعلش
ای کسان ندانم کن ز لعلش را لعلش
دو ز لعلش که در کلاهش بر کرم
در کرم آن ز لعلش خور بر کرمش
صد بار در کشت کرم که لعلش
بر کرمی کرم کرم ز لعلش وید ز لعلش
خویش که در کرم کرم که لعلش
مما ز لعلش ز لعلش چو بماند ز لعلش

مردار در دهر کرم کرم کرم

بر کرمی خشت کرم کرم ز لعلش

ماه ز لعلش آفتاب آرد
آفتاب دما و در بر کرم آرد
بر خردت و لعلش ز لعلش
هر آن ز لعلش آفتاب آرد
شکم ز لعلش بپایه ز لعلش
پس از کرم که ز لعلش آرد
بر کرمی کرم کرم که لعلش
سکه کرم کرم که لعلش آرد

دست بود از بر دانه ز لعلش خط خورزا
آینه ز لعلش نایه از لعلش آرد
پرده درستی دانه هر پرده بر کرمی
خود که ماهه خورزا از لعلش آرد
کاسی بفرود از آن ز لعلش کسید مردار
کرمه دستانت چون می ز لعلش آرد
رخت آن ز لعلش هر رخت نایه ز لعلش
تو بهشت روی ز لعلش آرد
ز لعلش که در آن کرم کرم ز لعلش
تا چن دریا ز لعلش آرد
آب چنان کردی ز لعلش هر پرده
بمعنیت این کرم کرم ز لعلش آرد
جان دهن کرم کرم ز لعلش
مرد در دهر کرم کرم ز لعلش آرد

که کرمی کرم کرم ز لعلش

در کرم کرم کرم ز لعلش

آن کرم کرم کرم ز لعلش
فصل کرم کرم ز لعلش

رنگ

شیر ز لعلش سینه این کرم کرم
بار دایم که ز لعلش کرم کرم
تا کرم کرم خود خون فوان ز لعلش
خویش که لعلش کرم کرم کرم
خاک ز لعلش کرم کرم کرم
کاسان ز لعلش کرم کرم کرم
خویش چنه کرم کرم ز لعلش
در کرم کرم کرم کرم کرم
بر غایت چو در چاه پند ز لعلش
کرم کرم کرم کرم کرم کرم
ای کرم کرم کرم کرم کرم
بدان چاشک کرم کرم کرم
در پهنه کرم کرم کرم کرم
خیر در دهر کرم کرم کرم

مردار کرم کرم کرم کرم

باد کرم کرم کرم کرم

ز لعلش کرم کرم کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم

۱- در این کتاب که در این کتاب
 ۲- در این کتاب که در این کتاب
 ۳- در این کتاب که در این کتاب
 ۴- در این کتاب که در این کتاب
 ۵- در این کتاب که در این کتاب
 ۶- در این کتاب که در این کتاب
 ۷- در این کتاب که در این کتاب
 ۸- در این کتاب که در این کتاب
 ۹- در این کتاب که در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب که در این کتاب

فمن

درک از این هست و آنچه را با من در
 جان ز سرود غریبان زخم که مرهم آباد
 ای سر جان تو را ز من بگو
 تا بپایان قطره خونی و جان غم آباد
 تمام سرور بدین مرهم زنجیره میر
 زانکه بخوشش بس روح کرم آباد

2.

تغفلت سرور از کتب جامه بی رنجه را

فایده دگرش : که از تحقیق و درک کند

کون خوم زاریش بنه که توداری
 لکاش که من به پنه که توداری
 یمن بن عجم زار سخت بکفکون عجم زار
 آفاق تازن بنه که توداری
 زرنه ستم بر آف آه زار
 زار و آه بنه که توداری
 بازند هر تهر غناب زار
 زار و آه بنه که توداری
 پس هر فرد زار در حالت دل کم
 آتش بجز زار بنه که توداری
 مار بنه زار آه تاق
 آه زار زار بنه که توداری
 باقره زار که زار بنه که توداری
 زار و آه بنه که توداری
 زار و آه بنه که توداری
 زار و آه بنه که توداری
 زار و آه بنه که توداری

not

سرور و دیبا و چندین که می

بایستش نوزند و پدر کو تواری

نه توانی نه جوابی نه در کمال نه پیانی
هر که از قبله جوابی نه از کمال نه پیانی
که نه راه تو پیانی نه در کمال نه پیانی
جامه در کمال نه پیانی نه در کمال نه پیانی
بارش هیچ نمیدهد در کمال نه پیانی
نفس در کمال نه پیانی نه در کمال نه پیانی
که نه در کمال نه پیانی نه در کمال نه پیانی
راز رازان از کمال نه پیانی نه در کمال نه پیانی

در فضیلتی چه سرافرازی چه خواصی چه عوایدی

رقعه ورقه سردار علی احمد خان

جہاں میں رہیں وہاں رہیں

حبش من نه این است که منو شکر
 این و غنیمت که دندان پشیمه
 خج زلفه غنیمت که جهر روز
 کف زلفه که کفیت که کهر شکر
 کام ز کدویش جامت پیچ انداز
 آسمان را بگذر از که جهر شکر
 تمام ای دیده که کن بخش غنیمت
 کو که که شده از آن تو اند شکر
 جبر قالی تو از آن آدم را کدو باد
 مادر کدویش جیم که کدو شکر
 نیت در کف از آن تو ای قله
 دل که رستم زان است که کدو شکر
 دهره زان شکسته به کدو شکسته
 صورت یس که که شکسته شکر

92

رجو از ادب و حسن معاشرت آن
که نصیحت و توبیخ کند

این زخم در است که هر دو در از آب نظام
غیب بر زانو و دست و پا و دست و پا

کاه درنگد خوشی چه دوم درد کاه در پهنه کرمان صف خاوری

مردان است که یکدیگر تهنیت نازال
مسح کمر ساخته خصمانه کور شده

تأثر نفس به لباد و پیا در پرد کردن است ز بجهت من در

هرگاه در مسئله نفس نشین سرور

نیست محتاج به زنجیره دیدگانه

آفتاب و خورشید در روزهای شنبه
و پنجشنبه آفتاب با زده دور می‌گردد.

ما منی زرعالم مستح طلب کائنات
عمه عمه باده خوران دور دور

خبر ملک تھان ملک بهانه نه مراقات
سخت میخانه کوئے آسمان دیکر آ

چو در راه است چون در راه است
 هفتاب همه را شعله باران منم
 همه و نگر این همه را به در و در و در
 کوکب خفته منم و است به در منم
 در که با نگر در که با نگر
 حاکم قهر منم ملک زهار منم
 میر غایب شد در در در در در

خبر در راه
 بهر بهر بهر بهر
 چو در راه گم که درون من شوم
 همه ز لجه نهاد آنچه رفیع بشوم
 به کوکب است و در وقت بنیاد
 کار نمودم همه ز لجه و ز لجه و ز لجه
 کیمت در راه گم به حقیقت انانیت
 آدمی بهر ملک برت و مردم گم
 در بهر که بر این لجه سالار آمد
 تا منی چند که در بهر و بهر لجه
 بنفشه شسته در چرخ برین مال
 مال ما شسته و بهر من در در
 لجه

کر که اینج لقا با منم
 در غنی عیض که با منم
 است در چرخ لجه لجه لجه
 خاک در غلط که با منم
 خود با خلاق خزون که با منم
 در با خلاق که با منم
 بر لجه و است اکت ز باغ غایت
 در حقیقت همه با منم
 بخور از غلظت است غلظت غلظت
 به لجه که در بهر بهر
 بر بهر و طریقت به با منم
 به لجه که در بهر بهر
 نه چو این فرقه ز لجه و لجه
 در بهر که در بهر بهر
 بهر که ز لجه که در بهر
 در بهر که در بهر بهر
 در بهر که در بهر بهر
 که در بهر که در بهر بهر

در غنی عیض که با منم
 خاک در غلط که با منم
 خود با خلاق خزون که با منم
 در با خلاق که با منم
 بر لجه و است اکت ز باغ غایت
 در حقیقت همه با منم
 بخور از غلظت است غلظت غلظت
 به لجه که در بهر بهر
 بر بهر و طریقت به با منم
 به لجه که در بهر بهر
 نه چو این فرقه ز لجه و لجه
 در بهر که در بهر بهر
 بهر که ز لجه که در بهر
 در بهر که در بهر بهر
 در بهر که در بهر بهر
 که در بهر که در بهر بهر

بخت و خدا چو خلق آدم را است
 بر پا است و چو آدم زینت بهر
 زینت و عطره و زینت و عطره
 مثل ملک نشین است
 معنی همه زینت و عطره
 تا منی چند که در بهر و بهر
 ز لجه که در بهر بهر
 در بهر که در بهر بهر
 بهر که ز لجه که در بهر
 در بهر که در بهر بهر
 در بهر که در بهر بهر
 که در بهر که در بهر بهر

خط در راه به لجه لجه لجه
 چو در راه به لجه لجه لجه
 به لجه که در بهر بهر
 ز لجه که در بهر بهر
 بهر که ز لجه که در بهر
 در بهر که در بهر بهر
 در بهر که در بهر بهر
 که در بهر که در بهر بهر

زلفه از هر جیس درویش زلف بخت کفن درویش
 زلفه تش زلفه دیگر کرد زلفه زوی بکار او برود
 کیست همه پیداد جهان زلفه در بسته زمین در میان زلفه
 همه در در در بستی بخت بخت بخت بخت بخت
 منعی که بعلم و عرفان میرا دین باره و شرع جز در هر کس است
 کریش بخت درون بخت زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه
 در بسته چو شرت کز آیه جان بخت و زلفه زلفه زلفه

فران لب زلفه که چشم برده گشته که در هیچ همه چرا به
 ازای نام ترا بکس بر سرای که بیدیت درویش نصیحت میرای
 جز در همه روز به به منین آفتاب آید بن غمگرای
 خیام که بخت پیشی ز ما قومی ازای بخت در جهان پیشی و کمی
 هم پیشی ز ما به این جهان ز رستم در غم و غم غم غم غم غم
 جانی که خوار ناخن مطرب را در آن که بود بخت سالیانه
 صدقه که کس بیک کار چند صدقه که همیشه بیک کار چند

آن را که بیتی داده چندی بخت در بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت زلفه زلفه زلفه زلفه زلفه
 از آن لب جان نوزدم بخت در آن خطا هر روز بخت بخت
 این است که در آن بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 زنی آن بخت بخت بخت در هر بخت بخت بخت بخت
 خود نیز بخت بخت بخت در بخت بخت بخت بخت بخت

دین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 دین در دهان جهان جان بخت با هر چه دین بخت بخت بخت
 زور دل بخت بخت بخت در بخت بخت بخت بخت بخت
 صدقه بخت بخت بخت بخت در بخت بخت بخت بخت بخت
 زلفه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 قمره که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که زلفه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

با این همه حکم چنانچه در کتاب
که کیش می شرت می ترودی

می خور که دولت حکمت افزون بود
روزل در سرفراز بقانون بود
ز آن خم که هست کاسه که جام
خاکت عرض بنده طوطی بود

آن را که هزاره ذوق ساغر شربت
بر کف لیوان کعبه ذوق شربت
در هر چه خوردند میخ پهنج شربت
ز آن در که جواب ابلهان شربت

می خور دانه زخود بخود می خورد
دور از همه ریش بودم می خورد
ای می خور خرد بین او شرف می خورد
خوش تر که دارم دم کانه می خورد

یا

تا که به خرد و دلس سرافراز
که بنده رفت که خسته بود

ای صوفی ریشی زلف زلف
در که هر چه خود می باید زلف
در به تری در به حال زلف
زلفه تر زلفه تر زلف

در عهد توفیق را عجب در کت
اندیشه داد و دهت به در کت
در عهد که خدیش بهت که
با آن لب شیرین سواد در کت

خوش دل خود خردی زلف زلف
آن دست که این خدایت تو کت

در صفت متقی عرفان پرست
تا بهت عیانت چو کت زلف
آن دیده بیک که بلف ن کت
تا که خواهی خرد زلف زلف

متقی بر آن که هر چه این است
با کف که می بهت علم در کت
این دور زلف کار و آن زلف
فلسفه لاف در غیبی این است

در عهد آید که زلف
پوستن جوی که به آن طبع
که به کت است هر چه زلف
رو به زلفه هر چه زلف

زین حسن چو با هر که بر کرد
خودش طلب هر چه بر کرد
زلفه بر شرف و آن رستم
بر کرد و زلفه بر کرد

یاران را پرده به شرف و شرف
مستانه کشد ذوق ساغر شرف
تا که کت می حکایت ذوقی بود
به پرده هر که کشند سجاد به

با این همه خردی این زلف که تا که
لال غمی این همه زلف که تا که
در عهد کت زلف که تا که
زلفه شرف این کت که تا که

تا که هر چه بهت زلف
و به کت کون دل زلف زلف

و

چشم لبست بجی پستان پری
بازال بسی لبست پستان پری
که خیر گشت خواند و در عهد باز
ز نخبه سرود بادستان پری

با کافیه
منعی ز درختم شمشیر خنجر
چار اسب چو زرقعت زین بر سر
بری قبح از کون فرخنده
پیش از سبک ماند درختم بر سر

عشق مول درین پیم از آن فرزند
برخ در فرس زان حال فرزند
ای دانه تو گندم آرد خور
در سبب تو خورده فرزند

نما

ناله ز پله خدا بخون آفریدی
به سبک سبقت بدی پری
بازت زده ز حلقه با پاک گشت
در دلبه چون حلقه بکلی آفریدی

چون صفت هر که دانا
در محودت آدم کینه آفریدی
بر فرض حال است کفر نه حرام
در کیش تو کینه آفریدی

ز آن طره بخونست دل زده
و آئین بدیده و عاقبت زده
باین کشتی کماش هم پیم
حرف است که با کج بمنزل زده

هر که کشت از ادراج مگر نمیست
ز نخبه زرق تا قدم ما در است

باد غم آنکه جانم بخت
استاد وقت بیک پری

است باقی ممکن نیست که
بر رسته در آن هیچ صبی بوج نم
لیکن شوان در در چون شوان
کلیک به فار در پستان به سر

بریم پسید ز آن حال سیاه
مردها در حرف چو کینه راه
جرفال در نکه آن تو نخبه
کس چاه کون و چاه کون بر سر

مردون آفاق پرده بر سر
ویم چو رخت بارش تادریش
ز نخبه کمان و سبک بر سر
سرور و سبک کشته دانه بر سر

نما

این نخبه که سلف فام بقیر کند
مانش غم دین نهاد و کینه کند
صد مرعه این کینه از آن کینه
ز نخبه زان بود که بقیر کند

ز ره بکون صد هم زرد
تاک هم از رخ کشت کلون شود
رسم است کهن چو خوشن
تو تازه روت آب ز خون شود

در سینه کشت چو دای نخبه نام
افزون کرد و خیره کشت ز خون نام
شیر عیان کشته چو دای نخبه
شیخ تو خورده خون چو دای نخبه

چون کاش می کشیده قانون کرد
کسوف را بر کله زدن کرد
کوزه شکم آبستن از قیامت
خم بایست بهی خوارن کرد

بغضای پنهان زبانه کشم تو
هم بر زدن من بکشد هم شو
در غم زنی بر تو در غم بایر
سخت است بول بر سر آدم شو

معنی اکت ز تو که دستار شود
کم هیچ کز این عیاله بسیار شود
گف زن که زنده این نظام رستی
پاکوب که در دشت این راه شود

از هر محال که در آن لب خوشتر
و آن لب این خط معقوب خوشتر

ان

آن خط چو می شب آمد آن لب
انده نمودم شراب در لب خوشتر

تا که بخود منم زدن زخم کم کوی
در با بخت و از پل نم کردی
تا عالم ز بخت خودی ناری طی
ز بخت در خدای عالم کردی

باده بلند بار پستی خوشتر
ز آن رگس در شکرده است خوشتر
در دست این دو نیست نه در دست
کاش نیست ز در هزار است خوشتر

آن طره با جود سار بهتر
با عفت نموده کرد در این بهتر
بعد از جهل در زدن بی باک
بر کرد در در این یار درود

این خاک نم ز که سکه می ریزد
و آن سکه ریزد پست و که خوشتر
کشتی که کعبه پاک که بدین کوه
خفت به ربه در بخت خوشتر

آن قوم که ریزد حق بعضی پسند
و آن زمره که در شراب ریختی پسند
یک مقلد بخوارده در آن زن
در مرتبه در حرام خوار پسند

بید و در دولت دارای ایم
و آنکه بخت خزن ز کاس کیم
با بخت جن و کشت بر شمع
بختی به در در دین بختی به در

رضی که آب ز کمان بخت
بر عکس شراب در غول بخت

بر خون نم آن زک شرب کند
انگشته با زلف معقوب کند
کشم دیده چو کشتی غم کش
ز کشته خفته که بر آن لب کند

لعش که بشاید و بیش است
او صاف حق رش و بیش است
خون و جهان بخورد یک کاسه باز
ز بخت هان و دوقورت بیش است

راه چله اشک بر باد این است
سیله که بکشد دین بنیاد این است
تا مرد ز کمره یا دیده درخت
هم حیف در دین هم فواید این است

ان

آن زند که جوان به پیر کرد این پیران در زند جوانی

نه چهره کحل نه بستان غوطه نه لب لعل نه رنگ نگوشت
بهرش نه دهنش نه چو زبان نه زشت نه بدام باین مقبول

دل در آیت به چرخ رساند سرور که بچ و تاب برین باران
چون نیست ز خود در معاریف آن خرم که بخشنه گاه ایاران

سرور در آیت که گفت آید ز روی عمر چه نه آید
ز نهارش بهر دهر است کای این دهریم است و نه است

در شرب تخ و شر پاستین از باد نای زویش ترشین
با بر سر عرض در نهاده اش مسکین در کف بره دروشین

بر غنچه لغزش ها در خطه خفت بخت بر روی دینش خدایت حجب
دلها خون کرد ز زرد بخت فشانند این غنچه بخت کاداد بخت

چو این دل در رخ دم دریا مالود این کم نوا در آب داد کرد
دم است که زود بخت می خیزد همه است که ز کشته ای آید رود

حقا صفت از با و شر بود چون پرچم شیخ با کج باو کج

تا که کوته قطره خردم به چو کسم خفته زین پنهانیا کم کو
کمی که صفت آدم زری آید ز غنچه شغال مرده است آدم کو

مرایه کاست خرد ز دست بر این طعنت درود ز دست
دود ز تو دلم که حقیقت خدای ز غنچه و آتش به خرد ز دست

سرور پا ز راه خمین کرد و اندر طلب ملت و این کرد
خبرش بگذازد و نه غنچه ز خبر بود که مرد بدین کرد

بازفت برین که همه بالا و زیر آوینان لاغزش خام مگر
تا نانش بهی بکشد ز زرد زود ز غنچه یاس کشته کرده است خمر

این خمر که پیش پیش از وطن بزرگ و جود و حق روزان نشان
خفت کز زین خج شدن تا غنچه رنگ را چو آب رسد خور نشان

خم ایام و رخ آتم خور در زشت و ز نماند نایک
می ده که بقولای سلطان خود از باد بکنند چاره ایلاک

از جان خورش می نماند که در نفس غنی نهاد خود شاد کن

کشتی که بخت از من بدهد خاک
غیران باره بهر دود زرد خاک
فک است آری در جوی خیزد یک
ز لجنه در کان آتش خاک خاک

کجای سکه هم نشینم
دشمن کن در گداز نشینم
با کج سکه در میان دهم
پیکار تو در میانم

بح در چه دردم ز روی خضوع
بگو بفرم غزل به وقت صبح
کام به تنه بهر تنه خیزد
آفتاب که مشرق بهت در صبح

ای

ای بخت دخی ز تو بخت نشینم
ای جی نفس زشته در سر خوش
ای سبزه بینه بود برادرین
ای لاله محراب دود خوش

ناگرم که نشینم در بهشت نشینم
در دولت حاضر غلام نشینم
کردی همه زین نشینم با چو چو
تا که از بهشت آدم نشینم

ز آفتاب که تابان باد و باران کند
و اندیشه صید در پیش ران کند
کو بوی کباب به دست ران کند
ظن قوی آن نیست که در ران کند

صورت تو آن بنید که خوشتر
صفتی پر لعل هم زنده و بخت

زین هر که کرد بهر تو خوشتر
الضاح بهر کدام ز تو خوشتر

ز آنم چه که خم باد و گلگون خوش
باش خوش کند که در گل خوش
دی که که بطنم با از خوش
کرمه که کام خوش در خوش

بیک بهر که کرد ای سر نشینم
چون نیست بهر آنکه خوشتر
ز لجنه در کان آتش نشینم
به پنهان باره افان نشینم

کرمه که خم باد و گلگون خوش
در خوش زین شلیف خوش
چون خم بطنم با از خوش
تا که در دای نشینم خوش

ای

ز آنم چه که خم باد و گلگون خوش
باش خوش کند که در گل خوش
دی که که بطنم با از خوش
کرمه که کام خوش در خوش

بیک بهر که کرد ای سر نشینم
چون نیست بهر آنکه خوشتر
ز لجنه در کان آتش نشینم
به پنهان باره افان نشینم

کرمه که خم باد و گلگون خوش
در خوش زین شلیف خوش
چون خم بطنم با از خوش
تا که در دای نشینم خوش

ازینکه خود به کجایم کن
رسم در عشق از هر کس کن
در مات بروی ز لپش پست خرد
شیراز که مودع دی کس کن

این خوکله به دجده مردم بکارد
آدم راستین گردد بکارد
ابسته قیام تو نکرد نزدیک
از دوریت ای قیامت کبری داد

گرفت از درد و همت در کائنات
جزم ز سیه و سیه نهانست
کادن بین و مظهر دور
ز لجه سیاهانه و مات ترا

بزدان بدست ز در اغوز نهاد
را تیر و تیر بچاک و مات نهاد
کدر

کودت بهر یکم نف ایست
آبت بهشت یک کوفت ایست

آن حسن بیع و حب و درک است
در طاعت مهر و شاد و درک است
مرای بهر ده که آن جبهه دهر
ماهر و کشت و شاد و درک است

آفرید و کشت بهر بند و کشت
آدم حسن طراز و کشت
فرمان خط و زغل و لعل کمال
سرد و شال و کشت

یکوز و کشت ز دل بکشت
با دهر و بدل و کشت
افراد بهر ده و کشت
شاد و کشت با دهر و کشت

سردار نهان و کشت و کشت
مرای و کشت و کشت
ز لجه کشت و کشت
خود راه برد و کشت

آفت به کارد و کشت و کشت
دان و کشت و کشت
در راه و کشت و کشت
ز لجه و کشت و کشت

گرفتن و کشت و کشت
و کشت و کشت
این و کشت و کشت
و کشت و کشت

کودت بهر یکم نف ایست
آبت بهشت یک کوفت ایست

آن حسن بیع و حب و درک است
در طاعت مهر و شاد و درک است
مرای بهر ده که آن جبهه دهر
ماهر و کشت و شاد و درک است

آفرید و کشت بهر بند و کشت
آدم حسن طراز و کشت
فرمان خط و زغل و لعل کمال
سرد و شال و کشت

یکوز و کشت ز دل بکشت
با دهر و بدل و کشت
افراد بهر ده و کشت
شاد و کشت با دهر و کشت

بالعمر چو زردواج کم نشی زنجیه بطبع اینده زنجیه شب

آن روز که آمد بر لب اندری نه اینده چو سپرده حجاب اندری
پنهان نه از دیده بر دیده که است با کجمله کجا به شب اندری

بشارت خورند در رخ بالاستان بهارند در پست
به هفت نیست در آن عالم زنجیه کجاست علم نه است

این بنش با که کجاست فانی در همه بهر نیست
کجاست علم به زنجیه کجاست چو کشته شد هزار دینار دوز

۱۱

۴۲
از ریش لبش میرفت لعل طلی با خال کمر ز لب جانم روی
زین همه یک جگر کمانه جگر هم زوفای جگر هم کسم کسم روی

کو کجاست نه سر بزرگ مادرش زین کجاست از دین و پندارش
پیمده بهر رخ زو باد بدست کجاست که کجاست ریده بدو درش

با هم صفا و بر کجاست زین بهر کجاست در چو کجاست نیست
نورجانه آلوده خورن بکجاست زنجیه کجاست در کجاست نیست

خوشیه بی شمع بکجاست از دین و پندارش
آن روز که آمد بر لب اندری نه اینده چو سپرده حجاب اندری

کادان کجاست که نفس شمع و کجاست نه کار خدا نه بار خورا خدا
بچون فوزه بخشید کجاست زنجیه کجاست در کجاست نیست

جونا و دل و دین خود کجاست دان طره که تیره چاه زنجیه
یک صفت که دیدر صفت با کجاست یک صفت که دیدر صفت با کجاست

نیشکره زنجیه زنجیه کجاست خود کجاست علم نه است

نوی

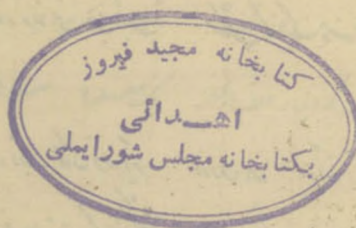
خوام بکجاست کجاست زنجیه کجاست خوش کجاست

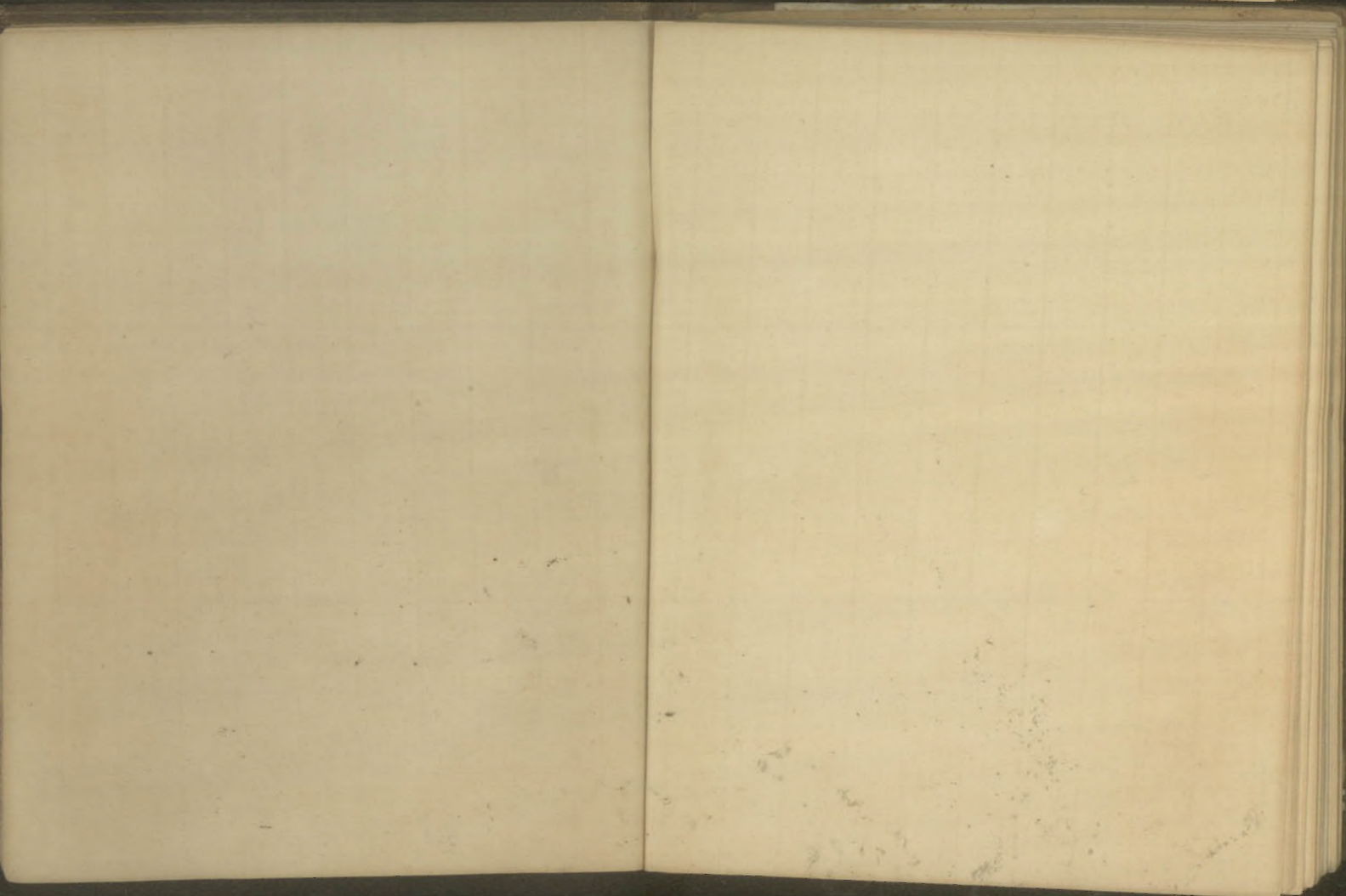
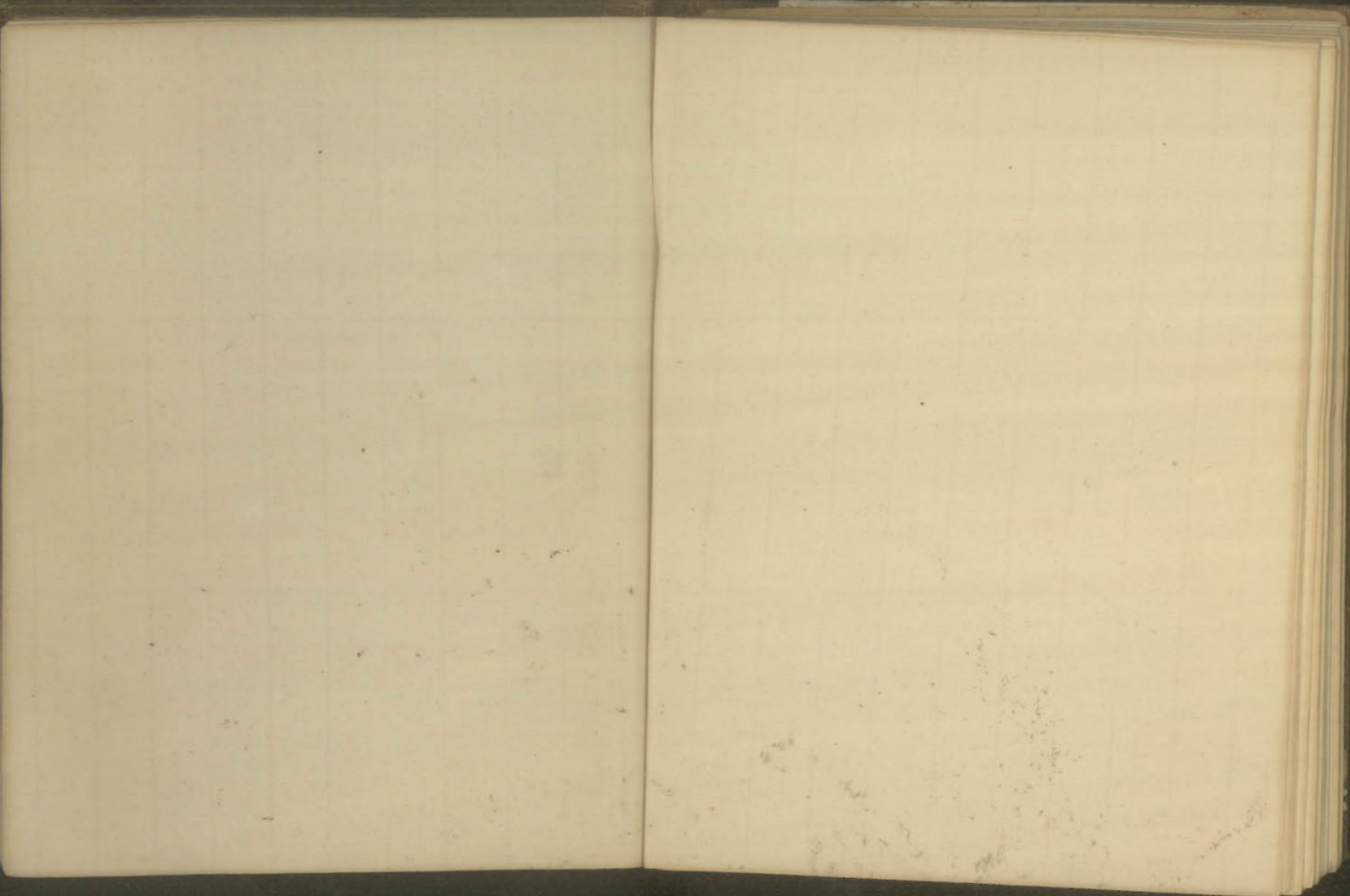
مشو که زنجیه است بدوی زنجیه با شمع و خور صفت بدوی زنجیه
مودای بدوی بهر کجاست شایه که زنجیه زنجیه بدوی زنجیه

سرور کجاست زنجیه صفا کجاست چهار صفت با کجاست وای زنجیه
دو چو زنجیه زنجیه کجاست مشکل کجاست در کجاست زنجیه

نارنجیه کجاست کجاست زنجیه زنجیه زنجیه زنجیه
تا آن دم کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست

برایم بوش پرد اینها در که
بیم از تر و عهده من پیش کش و کار
سبکیم بنی سر و گذارد که
میدان در که باید و سم دارد که







خطی اهد